

زندگ انشا

به نام خدا

مدرسه آن روزها رنگ و بوی دیگری داشت؛ بین بچه‌ها دائم حرف از اردو و مسافرت بود. در خانه‌ها هم، همه مشغول آماده کردن خود برای سفر بودند. می خواستیم به مشهد برویم.

●
 بالاخره انتظار به سر رسید.
 بچه‌ها، مربی‌ها و پدر و مادرها همه در ایستگاه راه آهن جمع شدند. هر کس چیزی می گفت.
 - : « مواظب خودت باش سرما نخوری! »
 - : « به یاد ما باش! ... التماس دعا! ... »
 - : « سوغاتی فراموش نشود! »
 - : « چشمت به ضریح امام رضا که افتاد ... »
 مادر من هم با چشمان اشک آلود گفت: « از امام رضا بخواه که ما هم بتوانیم به پابوس او برویم. »

●
 سر موعد! سوار قطار شدیم.
 چند دقیقه گذشت تا وسایلمان را جابه جا کردیم و در جای خود مستقر شدیم.
 پس از مدتی، قطار سوت زنان به حرکت درآمد و لحظه به لحظه حرکتش را تندتر کرد.

●
 مدت زیادی در راه بودیم اما جز زمانی کوتاه، خواب به چشمانمان نیامد.
 گفتیم و خندیدیم و بازی کردیم و انتظار کشیدیم ...



انتظار رسیدن...
رسیدن به آنچه آرزوی دیدنش را داشتیم.

●
نزدیکی های صبح سروصدایی توی کوپه ی ما پیچید.
من که تازه خوابم برده بود، از جا پریدم.
دوستانم سعی می کردند از پشت شیشه های بخارگرفته ی قطار، بیرون را تماشا کنند.
من هم به طرف بخره رفتم.
هوا هنوز خوب روشن نشده بود اما گنبد طلایی حرم امام رضا آسمان را نورانی کرده بود.
خدای من... انتظار به پایان رسیده بود!

●
نزدیک حرم، مربی ها با احترامی خاص به امام رضا سلام دادند:
«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا»
ما هم آرام صلوات می فرستادیم و زیر لب دعا می کردیم.
چه لحظه ی باشکوهی بود! ...
تابش آفتاب به گنبد و گل دسته های طلایی، زیبایی خاصی داده بود.



محمّد دفترش را در دست گرفت؛ نگاهی به دوستانش کرد و گفت:
 «بچه‌ها ... راستش به نظر من ... خیلی سخت است که آدم لحظه‌هایی را دوست داشته باشد
 و بداند دیگر تکرار نمی‌شوند!
 یادتان هست؟ ... خنده‌ها، شوخی‌ها و بازی‌های توی قطار ... لحظه‌ای که رسیدیم ... گنبد
 پر نور حرم امام رضا ... کبوترهایی که با دست به هم نشانشان می‌دادیم ... زیارت‌های
 دسته جمعی ... و دعاهایی که توی حرم می‌خواندیم ...
 چه قدر خوش گذشت! ...
 آن روز، صبح زود را یادتان می‌آید؟ ... آن وضوی دسته جمعی، کنار سقاخانه^۱، سر حوض،
 توی صحن^۲ انقلاب ...
 صدای نقره‌ها^۳ هنوز توی گوشم هست ... آن روز چه قدر هوا لطیف بود! ... هیچ وقت آن
 صبح زیبا را فراموش نمی‌کنم.
 فکرش را بکنید ... آن لحظه‌های قشنگ دیگر تکرار نمی‌شود!»



● من می‌توانم خاطره‌ای از یک سفر زیارتی خود را بنویسم و برای دوستانم بخوانم.



● هر وقت به زیارت امام رضا - علیه السلام - بروم، از او می‌خواهم ...



وقتی به دیدار انسان بزرگواری مثل حضرت امام رضا - علیه السلام - می‌رویم، در واقع به زیارت او رفته‌ایم.
 زیارت، یعنی رفتن به دیدار انسانی بزرگوار؛ مثل یک امام.
 هنگام زیارت، نماز و دعا می‌خوانیم و خداوند را عبادت می‌کنیم.
 زیارت هم مثل سایر اعمال دینی، آداب خاصی دارد، مثلاً هنگام زیارت باید پاکیزه و خوش بو باشیم، با ادب و
 احترام قدم برداریم، سکوت کنیم و ...

۱. سقاخانه: جایی که افراد تشنه آب می‌نوشند. (اگر به زیارت امام رضا - علیه السلام - رفته باشی، حتماً آن سقاخانه‌ی

زیبا را دیده‌ای!)

۲. صحن: حیاط

۳. نقره (ناقور): بوق و شیپوری است که به همراه طبل در زمان‌های خاصی، از جمله در هنگام طلوع و غروب خورشید،

در صحن امام رضا - علیه السلام - به صدا در می‌آید.